

## کتاب البرهان

### دوره دوم، مقاله اولی، جلسه ۱

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۷/۰۸/۰۹ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۵/۰۶/۱۲ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ. إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ الْعَبْدُ مُحَمَّدٌ حَسِينُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْحُسَيْنِيِّ عَفَى اللَّهُ عَنْهُ حَامِداً مُصَلِّياً:

هَذَا كِتَابُ الْبُرْهَانِ، وَهُوَ الْفَنُّ الرَّابِعُ مِنْ فُنُونِ الْمَنْطِقِ عَلَى مَارْتَبَةِ الْمَعْلَمِ الْأَوَّلِ أَرِسْطُو طَالِيسِ الْفِيلَسُوفِ؛

وَالْفَنُّ الْخَامِسُ بِزِيَادَةِ فَرُورِ يَوْسَ الصُّورِيِّ، شَارِحِ كَلَامِهِ، فَنُّ «إِسَاغُوجِيٍّ» وَهُوَ يَشْتَمِلُ عَلَى أَرْبَعِ مَقَالَاتٍ. وَقَدْ جَرَيْنَا

عَلَى تَلْخِيصِ الْمُحْكَمِيِّ مِنْ كَلَامِهِ الْمَوْضُوعِ فِي هَذَا الْفَنِّ فِي غَالِبِ الْمَوَاضِعِ، غَيْرَ مَا يَسِّرُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْ إِفَاضَتِهِ عَلَيْنَا نَاسِبِينَ

ذَلِكَ إِلَى أَنْفُسِنَا؛ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ ذَلِكَ».

اگر خدای متعال توفیق داد قصد بر این است که در این کلاس، برهان منطق براساس رساله برهان مرحوم علامه

طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) مورد بحث و بررسی قرار بگیرد. مقدمه‌ای که مرحوم علامه طباطبایی (رضوان

الله تعالی علیه) برای کتاب برهان نوشتند، مشتمل بر نکاتی است که به این نکات اشاره می‌کنیم. سخن را با «بِسْمِ

اللَّهِ» شروع کردند، اقتدائاً به کتاب الله و عملاً به سنت رسول الله و عملاً به «قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: كُلُّ أَمْرٍ

ذِي بَالٍ لَا يَذْكَرُ بِسْمِ اللَّهِ فِيهِ فَهُوَ أَبْتَرٌ»، چون نگارش این کتاب و این رساله امری دارای اهمیت بوده و لذا با «بِسْمِ

اللَّهِ» شروع شده است.

در سطر نخست فرمودند: «قَالَ الْعَبْدُ مُحَمَّدٌ حَسِينُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْحُسَيْنِيِّ»، می‌گوید بنده خدا. در آغاز اثبات

عبودیت و بندگی خود می‌کنند، اشاره به اینکه آنچه در این کتاب از علوم، از دانش‌ها، از تفضنات و دقت‌ها

ارائه شود چون مستند به عبد است و «العبد وما فيه به كان لمولاه»، بنده با هر چه که دارد ملک طلق مولای خود

است؛ پس همه آن‌ها مستند به الله است. «قَالَ الْعَبْدُ مُحَمَّدٌ حَسِينُ»، مستحضرید که شاید تقریباً از ویژگی‌های

اسماء فارسی زبان، اسم‌های ترکیبی است. در عرب‌ها قبلاً که به هیچ وجه مأنوس نبوده، بعد هم به تبعیت از

فارس‌زبان‌ها مأنوس شده است. محمدحسین در عرب یعنی انسانی که نامش محمد است و اسم پدرش حسین

است، اما در زبان فارسی محمدحسین اسم ترکیبی یک انسان است. از این گونه اسماء ترکیبی در اسم‌گذاری‌های

خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) هم خبری نیست؛ یعنی نداریم امامی نام فرزند خود را محمدعلی،

محمدصادق و امثال ذلک گذارده باشد.

بله، اسم ترکیبی داریم اما نه متشکل از دو اسم؛ مثلاً عبدالله، عبدالرحمن و امثال ذلک. چه اینکه از ویژگی‌های ما

فارس‌زبانان و موالیان اهل بیت (علیهم السلام) این است که ما برخی از کنیه‌ها را به خاطر محبتی که به صاحب کنیه

داریم، اسم قرار می‌دهیم؛ مثلاً ابوالحسن. عرب ابوالحسن را نام نمی‌داند و در سیره نامگذاری اهل بیت (علیهم

السلام) هم چون عرب هستند، همچنین است، یعنی نام قرار نمی‌گیرد. اما ما در زبان فارسی، فراوان داریم که کنیه

در عرب را اسم قرار می‌دهیم و نام قرار می‌دهیم.

به هر حال آن عملکرد اول ما مشکل‌ساز شده است. سرّ این مشکل‌سازی این است که وقتی کسی نام خود را

می‌نویسد، دیگران گمان می‌برند که او نام خود و نام پدر را نوشته است. مثلاً اگر این عبارت را به یک عرب

بدهیم: «قَالَ الْعَبْدُ مُحَمَّدٌ حَسِينُ الطَّبَّاطِبَائِيِّ»، مثلاً، گمان می‌برد که محمد نام است و حسین نام پدر. شاید به همین

خاطر بود که بعضی از اعظام «وهو سيدنا الأستاذ»، مرحوم علامه تهرانی (اعلی الله مقامه) در اواخر عمر خود

بر سر اسم حسین الف و لام ذکر می کردند، «خلافاً للأدب القدير والحديث»، هر دو. در برخی از نوشته جاتشان نوشتند: «السيد محمد الحسين الطهراني»، شاید به این خاطر بود که می خواستند از این مشکل پیش آمده به گونه ای جلوگیری کنند.

«قال العبد محمد حسين بن محمد الحسنی الحسينی»، برای اینکه این تعبیر «الحسنی الحسينی»، روشن بشود یک نگاهی باید به سلسله نسب مرحوم علامه طباطبایی داشته باشیم. سلسله نسب مرحومه علامه طباطبایی می رسد به سبط اکبر امام حسن مجتبی (سلام الله علیه) از طریق فرزندشان حسن مثنی و چون حسن مثنی ازدواج کرده با دختر امام حسین (علیه السلام)، فاطمه بنت الحسین که بسیار هم دختر کامله و زیبارویی بوده است، قهراً فرزندان حسن مثنی از فاطمه بنت الحسین، از جهت پدر حسنی هستند و از جهت مادر حسینی هستند.

تیمنا و تبرکاً نسب مرحوم علامه طباطبایی را قرائت می کنیم: «السيد محمد حسين ابن السيد محمد ابن السيد محمد حسين»، پس ایشان نام پدر خود را بر فرزندش نهاد.

«ابن السيد علي اصغر ابن السيد محمد تقی القاضي ابن الميرزا محمد القاضي ابن الميرزا محمد علي القاضي ابن الميرزا صدر الدين محمد ابن الميرزا يوسف ابن الميرزا صدر الدين محمد ابن مجد الدين ابن السيد اسماعيل ابن العلي الاكبر ابن الامير عبد الوهاب ابن الامير عبد الغفار ابن السيد عماد الدين ابن فخر الدين الحسن ابن کمال الدين ابن سيد حسن ابن شهاب الدين علي ابن عماد الدين علي ابن سيد احمد ابن سيد عماد ابن ابی الحسن علي ابن ابی الحسن محمد ابن ابی عبد الله احمد ابن محمد الاصغر المعروف بابن الخزائية ابن ابی عبد الله احمد ابن ابراهيم الطباطبائي، ابن اسماعيل الديباج ابن ابراهيم الغمر ابن حسن المثنی ابن الامام حسن بن علي المجتبی عليهما السلام»، که امام مجتبی (سلام الله علیه) سی و سومین در این سلسله قرار گرفتند؛ یعنی مرحوم علامه طباطبایی با ۳۱ پشت می رسند به امام مجتبی (علیه السلام). خودشان که اولی هستند، امام مجتبی (علیه السلام) را آخری فرض کنیم، ۳۱ پشت با امام مجتبی (سلام الله علیه) فاصله دارند. همان طور که عرض کردم در ارتباط با این سلسله نسب نکاتی است که اشاره می کنیم:

۱. نکته اول این است که ابراهیم غمر فرزند امام مجتبی (علیه السلام) است از ناحیه پدر، چون فرزند حسن مثنی است و او فرزند امام مجتبی (علیه السلام) است. فرزند امام حسین (علیه السلام) است از ناحیه مادر، چون فرزند فاطمه بنت الحسین است و فاطمه بنت الحسین دختر امام حسین (علیه السلام) است. از ابراهیم غمر به بالا تا مرحوم علامه طباطبایی، همه سادات، هم حسنی هستند و هم حسینی؛ این یک نکته.

۲. نکته دوم این است که در این سلسله نسب، ما داریم ابراهیم الطباطبائي. شهرت طباطبایی برای سادات طباطبایی گویا از این شخص با این پسوند اسم به ارث رسیده است. ابراهیم طباطبائي نسلش را طباطبایی نامیدند و طباطبایی گفتند، این هم نکته دوم.

۳. نکته سوم این است که حسن مثنی که فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام) است، حسن نامیده شده با پسوند مثنی، نه اینکه در هنگام نام گذاری مثنی جزء اسم بوده، بلکه از باب وضع تعینی و علم بالغلبه مثنی نامیده شد و سرّ اینکه مثنی نامیده شده این است که با امام حسن مجتبی (علیه السلام) که حسن اول است و با فرزندش که حسن مثلث نامیده می شود، حسن سوم، با این دو حسن اشتباه نشود. برای عدم اشتباه این دو با یکدیگر، حسن مثنی نامیده می شود.

این حسن مثنی در جریان واقعه عاشورا در خدمت اباعبدالله (علیه السلام) بوده، مثل سایر بنی هاشم به رزم رفته، جنگ نمایانی کرده، مجروح شده و در حالی که مجروح بوده، روی زمین افتاده، او را مقتول فرض می کردند، بعد او را مجروح یافتند. بعضی از فامیل های مادری او در لشکر عمر بن سعد بودند. شفاعت کردند و او را نکشتند، تیمار کردند، مداوا کردند، زخم های او التیام یافت و یکی از افرادی که از اولاد امام مجتبی (علیه السلام) مایه بقاء نسل امام مجتبی شد با فرزندان و نسل فراوان جناب حسن مثنی است، این نکته سوم.

۴. این سلسله، سلسله ای است که یادآور مباحث جناب فرزددق است به جریر که:

«وَلَيْكَ أَبَائِي فَحِثْنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتَنَا يَا جَرِيرَ الْمَجَامِعِ ۲»

چون عمده مذکورین در این سلسله دیدید ملقب بودند به امیر، یا ملقب بودند به قاضی، مرحوم علامه طباطبایی می فرمودند که پدران من تا چهارده پشت همه از علما بودند، به خصوص مرحوم میرزا محمدعلی قاضی، جد پنجم ایشان که می فرمودند جد پنجم ایشان قاضی القضاة آذربایجان بوده و لذا به قاضی مشهور شد و این لقب در احفاد آن‌ها مانده است و مستحضرید که مرحوم علامه طباطبایی با مرحوم سیدعلی قاضی استادشان، پسرعمو هستند و از جد سوم یعنی سید محمدعلی قاضی مشترک هستند. در حقیقت آغاز نسب مرحوم قاضی این است: «السید علی ابن السید حسین ابن میرزا احمد ابن میرزا رحیم ابن سید محمد تقی القاضی»، یعنی سید محمد تقی قاضی، فرزندش سیدعلی اصغر و فرزند دیگرش میرزا رحیم دو تیره قاضی را در تبریز تشکیل داده که از یک تیره مرحوم علامه طباطبایی است و از یک تیره مرحوم قاضی (رضوان الله تعالی علیهم). شاید به همین جهت بوده که مرحوم علامه طباطبایی در آغاز ورودشان به قم به قاضی مشتهر بودند و بعد با صلاح‌دید خود به طباطبایی مشتهر شدند.

آنچه که در ارتباط با سلسله نسب مرحوم علامه طباطبایی گفته شد، عمدتاً مأخوذ از کتاب مهر تابان سیدنا الاستاد است. پس «الحسنی الحسینی»، مشخص شد که از ناحیه پدر حسنی هستند و از ناحیه مادر حسینی هستند. «عفی الله عنه»، خدایش ببخشاید. «حامداً مصلياً»، محذوف دارد؛ یعنی «حامداً لله مصلياً على النبي وآله»، چون رساله، رساله مختصری بوده، عبارات خطبه مختصر است. در آغاز خطبه «بسم الله»، داشتند، بدان جهاتی که عرض کردیم. حمد دارند، باز به خاطر دو جهت: یکی شکر توفیق نگارش این رساله و اهتمام به این نگارش، و دومی عملاً به «قوله صلى الله عليه وآله وسلم: كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ»، هر کار مهمی که با حمد الهی آغاز نشود، «لَا يَذْكُرُ بِسْمِ اللَّهِ فِيهِ فَهُوَ أَتْر»، که روایت شد.

«مصلياً»، درود می فرستند به پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) و این هم عمل به سنت و سیره سلف است که در خطب کتب و آغاز خطب یعنی سخنرانی‌ها علاوه بر «بسم الله» و حمد الهی، بر پیغمبر و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) صلوات می فرستادند. سرّ مطلب چیست؟ شاید سرّ مطلب این باشد که اهل معرفت معلم اول را رسول الله (صلی الله علیه و آله) می دانند. اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هم باب مدینه علم هستند، «أَنَا مَدِينَةُ الْعَالَمِ وَعَلَى بَابِهَا ۳»، و مشخص است که سایر اهل بیت عصمت و طهارت وارث امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند در صفات او، صفاتی که از ناحیه وصایت برای حضرت به ارمغان آورده شده است. از باب حق پیشکسوتی، حق تقدم در آغاز کتب و آغاز خطب و سخنرانی‌ها که مقام، مقام تعلیم است، از معلم اول یاد می کنند.

در ضمن، این مطلب هم البته مشخص شد که گرچه اصطلاح معلم اول نزد حکیمان و منطقه بر ارسطو قرار داده شده، در میان اهل معرفت و اهل عرفان، معلم اول رسول الله است و معلم ثانی امیرالمؤمنین (سلام الله علیهما) است. به این مطلب، ابن ترکه در تمهید اشاره کرده است.

«قال العبد محمد حسين بن محمد الحسنی الحسینی، عفی الله عنه حامداً مصلياً: هذا كتاب البرهان»، این کتاب برهان است. مقصود از کتاب برهان، بخشی از منطق ارسطویی است که گاهی از او تعبیر می شود به صنعت و گاهی تعبیر می شود به فن. صنعت برهان یا فن برهان و هر سه به یک معناست. بگوئیم کتاب، یا بگوئیم صنعت، یا بگوئیم فن، به یک معناست.

وجه اینکه به برهان، صنعت یا فن گفته شده شاید این باشد که اصولاً منطق از علوم ابزاری است. علوم ابزاری گذشته از اینکه نوعی علم هستند، نوعی مهارت هستند، مهارت را صناعات می نامیم. فنون می نامیم و لذا شما در همین عبارت مرحوم علامه طباطبایی در همین سطر می بینید: «هذا كتاب البرهان، وهو الفن الرابع من فنون المنطق»، هم تعبیر به کتاب دارند، هم تعبیر به فن دارند، هر دو تعبیر هست. چه اینکه تعبیر به صنعت هم داریم. فقط سؤالی که این جا ممکن است به ذهن بیاید و این سؤال باید پاسخ داده بشود این است که فن برهان بخشی از منطق است. معمولاً اجزاء و ابعاض یک علم را به ابواب و فصول می نامند نه به کتاب. پس چگونه این جا از بخشی از یک علم، تعبیر به کتاب شده است؟

در بحث فقهی که خدمت عزیزان داشتیم هم در آغاز این مطلب اشاره‌ای شد. مرحوم شیخ محمود شهابی در کتاب ادوار فقه، جلد دوم، صفحه ۱۳ همین سؤال را مطرح کرده و می فرماید که دو علم است که اجزاء آن کتاب

نامیده می‌شود: یکی علم فقه و دیگری علم منطق.

می‌گوییم: «کتاب الطهارة، کتاب الزکاة، کتاب الجهاد». این جا هم می‌گوییم: «کتاب البرهان، کتاب الجدل». چرا؟، فارق بین فقه و منطق با سایر علوم چیست؟

ایشان چنین گفتند، می‌گویند که فارق این است که این دو علم، اجزایش پیش از پیدایش، مستقلاً در دسترس بوده به صورت کتب و رسائل. این طور نبود که وقتی فقه را نگارش کردند، یک دوره فقه بنویسند از طهارت تا دیات. کسی کتاب نوشته در قصاص، کسی کتاب نوشته در طهارت، کسی کتاب نوشته در زکات، منطق هم یک کسی در جدل نوشته، یک کسی در برهان نوشته، یک کسی در مدخل نوشته و امثال ذلك. بعد که این کتب مستقل گردآوری شده و به صورت یک علم مدون ارائه شد، نام کتاب بر روی اجزاء باقی مانده است.

به هر حال، می‌فرمایند که این کتاب برهان است: «وهو الفن الرابع من فنون المنطق على مراتبه المعلم الأول»، کتاب برهان فن چهارم از فنون منطق است، براساس ترتیب معلم اول ارسطاطالیس فیلسوف. فنون منطق مختلف و متعدد است، فن چهارم فن برهان است که به اصطلاح خود یونانیین آنالوطیقای دوم، در مقابل آنالوطیقای اول که قیاس باشد. این آنالوطیقای دوم است که کتاب برهان است. تعبیر مرحوم علامه طباطبایی تعبیر دقیقی بود که فرمودند: «علی مارتبه المعلم الأول»، این تعبیر نظیر تعبیر مرحوم حاجی سبزواری است در منطق منظومه، فرمود:

«ألفه الحکیم ارسطالیسوا      میراث ذی القرنین القدیسوا»

منطق تألیف حکیم ارسطو است. پس ارسطو واضع منطق نیست، ارسطو مرتب منطق است. همین جا دو - سه نکته قابل توجه است:

۱. نکته اول این است که منطق از دانش‌هایی است که اکتشاف شده و نه اختراع، من تشبیه می‌کنم به عروض. چطور خلیل بن احمد فراهیدی عروض را کشف کرد، یعنی در شعر عرب دقت کرد و دید عرب که شعر می‌گوید، در این محور مثلاً هفده گانه شعر می‌گوید. کسانی که منطق را وضع کردند، یعنی منطق را کشف کردند و دیدند انسان آن گاه که صحیح فکر کند، در این قالب‌ها فکر می‌کند. در حقیقت ساختار اولی منطق چیزی جز کشف یک امر فطری در وجود آدمی نیست. مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) صاحب این کتاب در تفسیر المیزان، جلد پنجم، بحثی دارد تحت عنوان «کلام فی طریق التفکر الذی یهدی الیه القرآن وهو بحث مختلط ۵»، خیلی آن قسمت المیزان خواندنی است. شبهات مخالفین فلسفه و منطق را نقل می‌کنند و نقد می‌کنند.

در آن بحث مرحوم علامه می‌فرماید که منطق یک امر فطری است. منطق یک امر قراردادی نیست، امر فطری است. در حقیقت واضعین منطق، منطق را کشف کردند و پرورش دادند. جناب ارسطاطالیس شأنش در منطق، ترتیب است و تألیف است، گردآوری و تبیین است و در این زمینه بی‌مثیل و بی‌نظیر است؛ یعنی آن قادر نیکو در این کار موفق شده که امثال ابن سینا به اقرار کشانده شدند و گفتند که چیزی فروگذار نکرده است.

۲. نکته دیگر این است که در عبارت داشتیم: «علی مارتبه المعلم الأول»، جناب ارسطو گرچه هم فیزیکدان است، عالم طبیعی است، هم فیلسوف است، حکیم است، هم پزشکی می‌داند، هم نجوم می‌داند، هم مرتب منطق است، هم در اخلاق صاحب مبنا است و یک انسانی که به یقین اگر پیامبر نباشد که بعضی معتقدند، انسان بسیار بسیار متعالی، فرهیخته و نابغه است؛ اما لقب معلم به او طبق آنچه که مشهور است به خاطر گردآوری اوست و وضع اوست علم منطق را. لقب، لقب تشریفی است، به دو نفر هم بیشتر داده نشده است؛ معلم اول ارسطو است، معلوم دوم فارابی است. دیگری هم به معلم سوم شناخته نشد، گرچه مرحوم میرداماد خود را معلم سوم می‌داند و به این مطلب تصریح و تأکید دارد و گاه که عبارتی از ارسطو نقل می‌کند به این تعبیر: «قال شریکنا فی التعلیم ۶» است؛ اما این لقب برای جناب میرداماد جا نیفتاد و ایشان به معلم ثالث مشهور نشدند.

آنچه که در قصص العلماء آمده ظاهراً کذب است، صاحب قصص می‌گوید که معلم به کسی گفته می‌شود که در همه علوم عصر خویش متخصص باشد. ابن سینا تلاش کرد لقب معلم را داشته باشد، دو علم موفق

نبود و لذا این لقب به او داده نشد. ظاهراً از تخیلات است! قبلاً هم عرض کردیم که اهل معرفت به محاذات این اصطلاح اهل حکمت، معلم اول را رسول الله می‌دانند و معلم دوم را امیرالمؤمنین (سلام الله علیهما) و به این مطلب تصریح دارند.

۳. کلمه ارسطو به گونه‌های مختلف تلفظ می‌شود؛ ارسطو که گویا مخفف است. ارسطاطاليس، با تخفیف ارسطاطاليس و با تخفیف بیشتر رسطاليس و ارسطوطاليس. البته پیش ما مشتهر است به ارسطو یعنی همان مخففش مورد اشتها قرار گرفت.

۴. نکته دیگر این است که ارسطو سردسته مشایین به حساب می‌آید که مشایین نحله‌ای از حکماء هستند. خصیصه و ویژگی آن‌ها اصرار آن‌هاست بر استعمال برهان فقط، «دون الشهود الوجدانی و دون الکشف العرفانی». چرا مشایین نامیده شدند؟ گفتند به خاطر اینکه شیوه آن‌ها این بود که هنگام تعلیم، استاد قدم می‌زد و می‌آموخت، نه اینکه مثل ما در جایی بنشیند، لذا مشایین نامیده شدند، این طور گفته‌اند.

پس فرمود: «وهو الفن الرابع من فنون المنطق علی مارثبه المعلم الأول ارسطوطاليس الفيلسوف؛ والفن الخامس بزيادة فرفور یوس الصوری، شارح کلامه»، فن پنجم افزوده جناب فرفور یوس صوری است که شارح کلام ارسطو است.

اینکه گفته شد فن خامس، اشتباه نشود! نه اینکه بعد از فنون اربعه نگاشته می‌شود. از نظر زمانی فن خامس است و پنجمین رتبه است؛ وگرنه از نظر نگارش آنچه که فرفور یوس نوشته مدخل است و در آغاز منطق مورد بحث قرار می‌گیرد که همان فن ایساغوجی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: یعنی اگر ما زیاده فرفور یوس را در نظر گرفتیم، فن پنجم است وگرنه فن چهارم، خوب است. آن وقت نسخه «علی» دارد یا نه؟ این جور تصحیح قیاسی می‌کنیم.

دانش‌پژوه: بله فن چهارم است، پنجم را ایشان نوشتند.

استاد: در حقیقت یک مطلبی است. یک مطلب علمی است که در این وسط گفته شده است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: مرادش اسم نیست. فن خامس یعنی پنجمین فن. عرض کردم که یعنی از نظر زمانی این فن، فن پنجم باید در نظر گرفته بشود. وگرنه نه اینکه در مرحله و مرتبه پنجم نوشته بشود، مدخل نوشته می‌شود. جناب فرفور یوس را ما به دو - سه تا مطلب می‌شناسیم:

مطلب اول: نگارش همین مدخل منطق است که ما او را به این می‌شناسیم، حالا مدخل یا کالمدخل.

مطلب دوم: به نظر مشهور او درباره اتحاد عاقل و معقول که این نظریه را جناب شیخ الرئیس به شدت منکر است.

جناب ابن سینا کاملاً مقرر هستند و اقرار دارند.

مطلب سوم: به تقسیم این مرد، عقل را به مراتب چهارگانه؛ یعنی عقل بالقوه، عقل بالملکه، عقل بالفعل و عقل مستفاد. روش رئالیسم، جلد دوم، صفحه ۵. در حقیقت با این نظریات بین ما مشهور است و از شارحان کلام جناب ارسطو است.

مطلب را تمام کنیم: «وهو دشمتم علی اربع مقالات»، فن برهان بر چهار مقاله مشتمل است، البته در شفاء؛ در خود

کتاب ارسطو فن برهان دو مقاله است؛ یعنی آنچه که در کتاب ارسطو دو مقاله نگاشته شده در برهان، در کتاب شفاء به صورت چهار مقاله ذکر شده که حالا به اختلافات برهان شفا با برهان ارسطو خواهیم پرداخت. می‌فرماید:

«وقد جرینا علی تلخیص المحکی من کلامه الموضوع فی هذا الفن فی غالب المواضع»، ما در این کتاب جریمان بر این

است که تلخیص کنیم آنچه را که حکایت شده از سخن ارسطو در این باب. ملخص جناب ابن سینا است در شفاء. کتاب البرهان مرحوم علامه طباطبایی نه ناظر به کتاب البرهان شفاء است، بلکه تلخیصی از کتاب البرهان شفاء است همراه با تغییراتی. می‌گویند که بنای ما بر نقد نیست، بنای ما بر نقل است، در غالب مواضع و در اکثر مواضع؛ الا در موارد اندکی که ما افاضات الهی را که بر ما شده، افاضات علمی را ذکر کردیم و به خود نسبت دادیم.

«وقد جرینا علی تلخیص المحکی من کلامه»، حاکی ابن سیناست. «الموضوع فی هذا الفن فی غالب المواضع، غیر ما

یسر الله سبحانه من افاضته علينا»، غیر آنچه را که خدای سبحان برای ما آسان ساخته و به ما داده از افاضاتش «ناسبین ذلك الى انفسنا»، در حالی که ما نسبت می دهیم به خودمان. هر کجا هر حرف ما باشد، به خود نسبت می دهیم. بین این دو عبارت هم تهافت نیست؛ اول فرمودند: «ما یسر الله سبحانه من افاضته»، بعد گفتند: «ناسبین ذلك الى انفسنا»، کسی نگوید اگر افاضه الهی است چرا «الی انفسنا» نسبت داده می شود و اگر «الی انفسنا» است، چرا افاضه الهی نامیده می شود؟

ما قبلاً نوشته بودیم: «لا یدهب علیک انه لا تحافت بین قوله یسر الله افاضته وقوله انفسنا، إذ الأول نسبة الى الفاعل والثانی الى القابل»، وقتی می گوید: «ما یسر الله»، نسبت به قاعل است. وقتی می گوید: «الی انفسنا»، نسبت به قابل است و به ما داده، سهم ما بوده است.

«والله المستعان فی کل ذلک»، چه در تلخیص سخن ارسطو و ابن سینا، چه در ارائه نظرات خاص خود، خدای متعال مستعان است و مورد استعانت.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۷۰.
۲. نهج البلاغه (للصیحی صالح)، ص ۳۵.
۳. التوحید (للصدوق)، ص ۳۰۷؛ الأمالی (للصدوق)، ۳۴۵.
۴. منظومه حاجی سبزواری.
۵. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۵۴.
۶. تذکره العلما (محمد بن سلیمان، تنکابنی)، آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۷۸.